جلسه 274

شنبه 30/09/87

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث در این بود که آیا امر به شیء مقتضی نهی از ضد خاص هست یا نیست.

عمده وجهی که ذکر شده بود برای اقتضاء امر به شیء نسبت به نهی از ضد خاص، این بود که گفته شده بود بین ضدین تمانع هست. مثلا قیام و جلوس ضدان هستند و بینشان تنافی و تمانع در وجود هست. ضدان لا یجتمعان. اگر شما می گوئید در مثال احتراق قطنه که احتراق قطنه و رطوبت آن اینها با هم که حساب می شوند رطوبت قطنه مانع است از احتراق، بخاطر این هست که احتراق و رطوبت در قطنه ضدان هستند لا یجتمعان. ولذا وجود احتراق متوقف است بر انعدام رطوبن قطنه. یا مثلا شما می بینید که این لوله دچار فرسودگی شده است واز آن قطرات آب بیرون می آید. می آیید چسبی تهیه می کنید واین لوله با این چسب محکم می کنید، این چسب مانع است از نفود آب به بیرون. چرا؟ برای اینکه این چسب با نفوذ آب ضدان هستند و با هم یکجا جمع نمی شوند. اینکه هم روی این لوله چسب باشد و هم قطرات آب از این لوله بیرون بزند اینها با هم جمع نمی شوند. ولذا می گوئید این چسب اگر بود مانع هست از نفوذ قطرات آب به بیرون لوله. همیشه وقتی که ما حساب می کنیم مانع و ممنوع را، می بینیم ضدان هستند لا یجتمعان. وجود مانع باعث می شود که آن ممنوع موجود نشد. در مثال جلوس وقیام هم همینطور است. جلوس و قیام با هم یکجا جمع نمی شوند. نتیجه می گیریم که جلوس مانع است از قیام. سیاهی و سفیدی در یک جسم با هم جمع نمی شوند. نتیجه می گیریم همانطور که رطوبت قطنه با احتراق آن جمع نمی شدند و برای تحقق احتراق نیاز بود به از بین بردن رطوبت قطنه و رطوبت قطنه مانع بود از احتراق و باید این مانع را از بین می بردیم تا احتراق محقق بشود، در مثال جلوس و قیام هم جلوس وقیام با هم جمع نمی شوند. برای تحقق قیام باید جلوس را از بین ببریم.

این ملخص استدلال بر اینکه توقف دارد وجود هر ضدی بر عدم ضد دیگرش از باب توقف الشیء علی عدم مانعه.

ولذا عدم ضد می شود مقدمه وجود ضد آخر. اگر شارع به ما امر کرد قیام کن، مقدمه واجب ترک جلوس هست. ولذا ترک جلوس می شود واجب غیری بنابر وجوب مقدمه واجب.

در مقابل این استدلال که استدلال خالی از وجه هم نیست، براهینی ذکر شده است برای ابطال مقدمیت عدم الضد لوجود ضده الآخر.

برهان اول: برهانی است که مرحوم آقای صدر ذکر می کند و متشکل است از دو مطلب:

مطلب اول این است که ایشان فرموده است گاهی مقتضی برای دو ضد موجود است بطور مساوی. مقتضی کل من الضدین علی وجه التساوی گاهی موجود می شود. مثلا جسمی در وسط میز هست، زید در وسط راست میز و عمرو در وسط چپ میز قرار گرفت. هر کدام تلاش می کنند که این جسم را به سمت خودشان بکشانند. گاهی زور یکی بیشتر هست او جسم را طرف خودش می کشد. ولی گاهی هم زور هر دو مساوی است، مقتضی حرکت این جسم الی الیسار با مقتضی حرکت این جسم الی الیمین مساوی هستند، ولذا این جسم سر جای خودش می ماند.

در این صورت شما حساب کنید که مانع از حرکت این جسم الی الیمین چیست، و مانع از حرکت این جسم الی الیسار چیست؟ آیا می توانید بگوئید مانع از حرکة الجسم الی الیمین ضدش هست یعنی حرکة الجسم الی الیسار هست؟ این را که نمی توانید بگوئید. چرا؟ برای اینکه فرض این است که حرکة الجسم الی الیسار هم موجود نیست. چیزی که موجود نیست چطور می تواند مانع باشد؟ حرکة الجسم الی الیسار اگر موجود بود، زور عمرو بیشتر بود و این جسم را می کشاند سمت چپ، خب می توانستید بگوئید حرکة الجسم الی الیسار مانع شد از حرکة الجسم الی الیمین. ولی فرض این است که این مقتضیین متساویان هستند فی القوة، ولذا حرکة الجسم الی الیسار موجود نشد تا بگوئیم صار مانعا عن حرکة الجسم الی الیمین. مانع فی فرض وجوده مانع است، اما فی فرض انعدامه که چیزی نمی تواند مانع بشود. مانع معدوم که مانع نیست. پس چه چیزی مانع شد از حرکة الجسم الی الیمین؟ مقتضی حرکة الجسم الی الیسار مانع شد. مقتضی حرکة الجسم الی الیسار زوری است که در بازوی عمرو است، در این فرض که زید در یک طرف و عمرو در یک طرف دیگر، هر دو تلاش می کنند یکی این جسم را به سمت راست بکشاند و دیگری به سمت چپ. مقتضی با علت تامه خلط نشود. مقتضی حرکة الجسم الی الیسار تلاش عمرو است، و مقتضی حرکة الجسم الی الیمین تلاش زید است.

سؤال وجواب: موقعی مقتضی موجود نیست که زید نباشد فقط عمرو باشد. خب این جسم را عمرو حرکت می دهد به سمت یسار بلا مزاحم. اصلا مقتضی یعنی همین دیگر. شما در یک اتاقی هم آتش روشن کنید و هم کولر روشن کنید. هم مقتضی حرارت هست و هم مقتضی برودت هست و لذا این اتاق به همان دمای طبیعی خودش می ماند. معنای مقتضی همین است دیگر. همان دمایی که قبلا داشت که نه این آتش بود و نه این سردکن، الان که هم آتش یک طرف هست و هم سردکن یک طرف، همان دما است، چون اینها مقتضیین متساویین هستند و نسبت به هم تمانع دارند. در اینجا هم همنیطور است، این حرکة الجسم الی الیمین چرا محقق نشد؟ چون مقتضی حرکة الجسم الی الیسار صار مانعا عنه. حرکة الجسم الی الیسار چرا محقق نشد؟ برای اینکه مقتضی حرکة الجسم الی الیمین صار مانعا عنه لفرض تساویهما فی القوة.

مرحوم آقای صدر می فرماید: این مثال وجدانا درست است و می شود فرض کرد وجود مقتضیین متساویین لکلا الضدین را. چرا؟ برای اینکه مقتضی برای هر دو ضد که با همدیگر مشکل ندارند. مشکل در خود وجود الضدین معا هست، یعنی وجود مقتضی برای هر دو. مشکلی ندارد. چون تضادی نیست بین مقتضی این ضد و مقتضی آن ضد. تضاد بین خود مقتضاها یعنی خود ضدها هست. خود ضدها که موجود نشده اند. این مطلب اول.

طبق این مطلب اول ثابت شد که مقتضی مساوی برای ضد آخر مانعٌ. المقتضی المساوی لکل من الضدین مانع عن الضد الآخر. حالا اگر مقتضی در یکی اقوی بود، زور عمرو بیشتر بود این جسم را حرکت داد به سمت یسار. آیا می شود بگوئیم اینجا این مقتضی تا مساوی بود مانع بود از حرکة الجسم الی الیمین، حالا که اقوی شد دیگر او مانع نیست. اینکه قابل گفتن نیست. که زور عمرو می کشاند این جسم را به سمت چپ، تا مساوی بود با زور زید، این مقتضی حرکت الجسم الی الیسار که قوه عمرو بود مانع بود از حرکة الجسم الی الیمین. حالا اگر اقوی شد دیگر او مانع نیست. این معنا ندارد. پس مقتضی اقوای ضد آخر هم ثابت شد که مانع هست.

نتیجه گرفتیم مقتضی مساوی أو الاقوی لکل من الضدین مانع عن الضد الآخر.

سؤال وجواب: مقتضی این ضد با مقتضی آن ضد مگر اینها با هم تنافر دارند در وجود؟ ... بالوجدان بین خود مقتضی ها هیچ تمانعی نیست. زوری که زید می زند که این جسم را بکشد سمت راست، با زوری که عمرو می زند که این جسم را بکشد سمت چپ، این دو تا زور با هم جمع می شوند. اتفاقا این دو تا زور با هم جمع شدند که باعث شد این جسم همین وسط بماند.

این مطلب اول.

مطلب دوم: این است که حالا که ثابت شد که مقتضی مساوی أو الاقوی لکل من الضدین مانع عن الضد الآخر، در مطلب دوم می گوئیم مانع بودن خود آن ضد محال است. مثلا در همین مثال جسم، مقتضی مساوی یا اقوای حرکت این جسم الی الیسار مانع هست طبق مطلب اول از حرکة الجسم الی الیمین. مطلب دوم می گوید پس مانع بودن خود حرکة الجسم الی الیسار از حرکة الجسم الی الیمین محال است. یعنی مانع بودن خود ضد که عبارت است از حرکة الجسم الی الیسار، مانع بودن خود او نسبت به حرکة الجسم الی الیمین محال است. چرا؟ برای اینکه حرکة الجسم الی الیسار کی موجود می شود که بخواهد مانع بشود؟ باید موجود بشود تا مانع بشود. کی می خواهد موجود بشود؟ موقعی که مقتضی او اقوی باشد. چون اگر مقتضی حرکة الجسم الی الیسار اقوی نباشد که این حرکت موجود نمی شود.

پس وجود حرکت جسم الی الیسار محال است مانع باشد از حرکة الجسم الی الیمین. چرا؟ برای اینکه وجود این حرکة الجسم الی الیسار موقوف است بر وجود مقتضی اقوی در مورد او. یعنی موقوف است بر اینکه مقتضی اقوی در رتبه سابقه داشته باشیم، و این مقتضی اقوی در مورد حرکة الجسم الی الیسار جلو حرکة الجسم الی الیمین را گرفته باشد.

نتیجه این می شود که وجود حرکة الجسم الی الیسار موقوف است بر ابتلاء حرکت جسم الی الیمین به مانع سابق.

مثال بزنم: اگر یک شخصی از درب اول ورودی گذر بکند، دربان درب دوم اصلا مجبور به فرار می شود. زید وارد یک محوطه ای می شود می آید درب اول، نگهبان درب اول جلو او را می گیرد. ولی اگر نگهبان درب اول ضعیف بود و جلو او را نگرفت، این آقای زید که به درب دوم رسید نگهبان درب دوم اصلا فرار می کند از دست او.

این آقای زید آمد درب اول، نگهبان درب اول جلو او را گرفت. نگهبان درب دوم سر جای خودش می ماند اما آیا می تواند بگوید من مانع شدم از ورود زید؟ به او می گویند تو اصلا صلاحیت نداری که مانع بشوی از ورود زید. چرا؟ برای اینکه این آقای زید اگر گهبان درب اول جلوش را نمی گرفت، تو اصلا در مقابل او جرأت ایستادن نداشتی و مجبور بودی فرار کنی. صحیح نیست که این نگهبان دوم بگوید من مانع بودم از ورود زید. نه، آن نگهبان اول مانع بود. اگر نگهبان اول نبود و زید می آمد به درب دوم، توی نگهبان درب دوم مجبور می شدی فرار کنی از دست زید.

اینجا هم همینطور است. حرکة الجسم الی الیسار نمی تواند بگوید من مانع شدم از حرکة الجسم الی الیمین. چرا؟ برای اینکه می گویند آقای حرکة الجسم الی الیسار، اگر آن مقتضی اقوای تو نبود که جلو حرکة الجسم الی الیمین را می گرفت، اگر آن مقتضی اقوی نبود تو اصلا نابود بودی. آن مقتضی اقوای بود که جلو حرکة الجسم الی الیمین را گرفت. والا اگر مقتضی اقوای تو نبود مثلا مقتضی تو مساوی بود یا ضعیف بود، تو چکار می توانستی بکنی؟

پس محال است حرکة الجسم الی الیسار بگوید أنا مانع عن حرکة الجسم الی الیمین. چرا؟ برای اینکه حرکة الجسم الی الیسار وجودش فرع بر این است که در رتبه سابقه مقتضی اقوایی داشته باشد و آن مقتضی اقوی مانع شده باشد از حرکة الجسم الی الیمین. والا اگر این حرکة الجسم الی الیسار مقتضی اقوی نداشت، هیچوقت حرکة الجسم الی الیسار موجود نمی شد تا بگوید من مانع شد. پس مانع بودن حرکة الجسم الی الیسار شد محال. چون وجودش موقوف است بر ابتلاء حرکة الجسم الی الیمین به مانع اسبق. پس این حرکة الجسم الی الیسار کی می خواهد مانع باشد؟ در فرض عدمش، که نمی تواند مانع باشد. فرض وجودش، موقوف است به فرض اینکه در رتبه سابق مقتضی اقوایی داشته باشد که این مقتضی اقوی جلو حرکة الجسم الی الیمین را گرفته باشد.

پس آقای صدر با این دو تا مطلب ثابت کرد که عدم هر ضدی مستند است به مقتضی مساوی یا اقوای ضد آخر. و محال است که مستند باشد عدم این ضد به وجود آن ضد آخر.

در تعلیقه بحوث اشکال کرده اند به آقای صدر. فرموده اند: این برهان شما ناتمام است. چرا؟ برای اینکه آن مطلب اولتان که فرض می کردید تساوی مقتضی الضدین را، این مطلب دلیل ندارد بلکه دلیل بر خلافش هست. چطور؟

ایشان فرموده است که از دو حال خارج نیست، یا ضدان لیس لهما ثالث است و یا ضدان لهما ثالث است. ضدان لیس لهما ثالث مثل حرکت و سکون. زید می خواهد این جسم را حرکت بدهد، عمرو می خواهد این جسم را ساکن نگه بدارد. ایشان فرموده است محال است که شما در اینجا فرض کنید که مقتضیین مساوی هستند. چرا؟ برای اینکه فرض تساوی مقتضی حرکت و مقتضی سکون یعنی نه حرکت موجود بشود و نه سکون. اینکه می شود ارتفاع ضدین لیس لهما ثالث. ضدین لیس لهما ثالث ارتفاعشان محال است. مگر می شود یک جسمی نه متحرک باشد و نه ساکن.

پس حتما در این فرض باید احد المقتضیین از دیگری اقوی باشد. بالاخره یا مقتضی حرکت اقوی است، که این جسم حرکت می کند. یا مقتضی سکون اقوی است که این جسم ساکن می شود. نمی شود مقتضی هر دو مساوی باشد. خب پس این جسم چه بشود؟ نه ساکن و نه متحرک که محال است.

پس در این مثال ضدان لیس لهما ثالث فرض شمای آقای صدر در مطلب اولتان یعنی تساوی مقتضی الضدین درست نیست.

اما در مثال ضدین لهما ثالث؛ مثل همینکه این جسمی وسط میز است، زید می خواهد بکشد سمت راست و عمرو می خواهد بکشد سمت چپ. ضد ثالثش هم سکون در این وسط است. ایشان فرموده است: اگر زور زید و عمرو مساوی است نتیجه می شود سکون این ضد ثالث است فی هذا المکان.

خب در این مثال جناب آقای صدر! چه دلیلی دارید که عدم حرکة هذا الجسم الی الیمین و عدم حرکة هذا الجسم الی الیسار مستند به وجود این ضد ثالث نیست؟ چه دلیلی دارید؟ خصم که مدعی است که وجود هر ضدی مانع است از ضدهای دیگر، می گوید وجود این ضد ثالث، یعنی سکون الجسم فی هذا المکان، این مانع است از حرکت این جسم الی الیمین و حرکت این جسم الی الیسار.

پس شما مطلب اولتان درست نشد. نتوانستید اثبات کنید یک مثالی بزنید که مقتضی برای ضد آخر مانع باشد. چون محور بحث شما تساوی مقتضی الضدین بود. فرض تساوی مقتضی الضدین را هم که ما در تعلیقه بحوث صورت مسأله اش را پاک کردیم. شما محور استدلالتان این بود دیگر، فرض کردید تساوی مقتضی الضدین را و خواستید اثبات کنید که مقتضی مساوی هر کدام از این دو ضد مانع است از ضد دیگر. ما در تعلیقه بحوث گفتیم همچنین فرضی دلیل ندارد بلکه دلیل بر خلافش هست. فبطل البرهان الاول علی انکار مقدمیة عدم الضد لوجود ضده الآخر.

اقول: به نظر ما این فرمایش در تعلیقه بحوث قابل جواب است. ما قبول می کنیم که ضدین لیس لهما ثالث مورد نظر هست. اما مگر ضدین لیس لهما ثالث همه جا ارتفاعشان محال است؟ در حرکت و سکون همینطور است، ارتفاع این ضدین محال است. اما حب و بغض، یک آقایی هم می زند به صورت ما و هم به ما هدیه می دهد. مقتضی حب این هدیه ای است که به ما می دهد، مقتضی بغض آن سیلی است که به ما می زند. حالا اگر مقتضی حب ومقتضی بغض مساوی شد، نتیجه این می شود که لا حب و لا بغض. یک امر وجودی نداریم که بشود ضد ثالث. لا حب و لا بغض یعنی امر عدمی، ولذا حب و بغض ضدان لا ثالث لهما است. یعنی شما می گوئید حب زید و بغض زید. یک امر ثالث وجودی فرض نمی شود.

سؤال وجواب: طرف وقتی که سیلی می زند، اگر پول نمی داد شما شروع می کردید به بدگوئی کردن از او، و اگر هم فقط پول می داد می گفتید خدا حفظش کند، اما فعلا هم سیلی زده و هم هدیه داده، شما به دلتان که مراجعه می کنید دلتان پاک است، نه در او محبتی هست نسبت به این شخص و نه بغضی.

پس حب و بغض ضدان هستند که لیس بهما ثالث. یعنی یک امر وجودی ما نداریم که جایگزین حب و بغض بشود، ولی در عین حال ارتفاعشان هم ممکن است. شما الان نسبت به این دیوار نه حب دارید و نه بغض دارید. آیا یک امر وجودی هست در نفس شما نسبت به این دیوار که جایگزین حب و بغض است؟ نخیر. پس می شود ضدانی داشته باشیم لیس لهما ثالث، ارتفاعشان هم ممکن باشد.

سؤال وجواب: بی تفاوتی یعنی عدم الحب و البغض. شما آیا نسبت به تک تک وجودا عالم یک امر وجودی دارید؟ آیا امر وجودی است به نام بی تفاوتی که نسبت به کره ماه بی تفاوت، نسبت به کرده خورشید بی تفاوت، نسبت به تک تک کهکشانها بی تفاوت، آیا این است؟ نه، عدم است. پس انسان یا نسبت به شخصی حب دارد یا بغض دارد یا هیچکدام. آن هیچکدام می شود عدم، امر وجودی نیست. ولذا می گوئیم ضدان لیس لهما ضد وجودی ثالث.

پس ما عرضمان این است که می گوئیم ما یک فرضی بکنیم ضدان لیس لهما ثالث مثل حب و بغض، در این مثال فرمایش آقای صدر پیاده می شود و هیچکدام از اشکال های تعلیقه بحوث وارد نیست. مقتضی حب و مقتضی بغض اگر مساوی باشند، آن چیزی که مانع است از بغض نسبت به این زید چیست؟ آیا حب زید است؟ فرض این است که من نه حب پیدا کردم نسبت به زید و نه بعض نسبت به او. آن مقدار که مقتضی بود هدیه دادن او برای محبت به او، سیلی زدن او مقتضی بود برای بغض نسبت به او. پس متساویان بودند. آن چیزی که مانع است از تحقق بغض مقتضی مساوی حب است. و آن چیزی که مانع است از تحقق حب، مقتضی مساوی بغض است. آنوقت مطلب اول درست می شود. و در فرض انتفاء حب و بغض امر وجودی هم که نداریم تا بفرمایند که این امر وجودی ثالث مانعٌ عن تحقق الحب و البغض. نه دیگر امر وجودی نداریم. چون وقتی نه حب است و نه بغض، جایگزین وجودی ندارد تا بگوئیم آن جایگزین وجودی امرٌ ثالث هو المانع عن الحب و البغض.

پس مانع از حب مقتضی مساوی بغض است و هکذا العکس.

وبکذا یتم برهان اول که آقای صدر ذکر کرده اند. بقیة الکلام انشاءالله فردا.